

جدال پر سابقه در ایران فرد انقلابی یا خلق انقلابی؟

احسان طبری

صمد بهرنگی نویسنده ای که در سال 1347 در سن 29 سالگی از میان رفت، پدیده ای جالب در ادبیات معاصر ماست. او معلمی بود دلبسته به مردم که سال ها در روستاهای آذربایجان تدریس می کرد. قصه نویسی بود که هدف های اجتماعی کاملاً مترقی را در پرداخت های هنری خویش با دلاویزی و صراحت دنبال می نمود. خود او درباره هدف قصه هائی که برای کودکان نوشته، در مجله «نگین» (اردیبهشت 1347) توضیحی می دهد که بهتر از هر وصف دیگر محتوی و سمت فکری بهرنگی را آشکار می سازد. صمد بهرنگی می نویسد:

«آیا نباید به کودک بگوئیم که بیشتر از نصف مردم جهان گرسنه اند و راه برانداختن گرسنگی چیست؟ آیا نباید درک علمی و درستی از تاریخ و تحول و تکامل اجتماعات انسانی به کودک بدهیم؟ چرا باید بچه های شسته و رفته، بی لک و پیس، بی سر و صدا و مطیع تربیت کنیم؟ مگر قصد داریم بچه ها را پشت و پترین مغازه های لوکس خرازی فروشی های بالای شهر بگذاریم که چنین عروسک های شیکی از آنها درست می کنیم؟... ادبیات کودکان نباید فقط مبلغ محبت و نوع دوستی و قناعت و تواضع، از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بچه گفت، که به هر آنچه و هر که ضد بشری و غیرانسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است، کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند. تبلیغ اطاعت و نوع دوستی صرف، از جانب کسانی که کفه سنگین ترازو و مال آنهاست، البته غیر منتظره نیست، اما برای صاحبان کفه سبک ترازو هم ارزشی ندارد.» (تکیه از ماست).

در واقع نیز بهرنگی به سود «کفه سبک» و بر ضد «کفه سنگین ترازو» در زندگی کوتاه ولی پرمحتوی و پر کار خویش همه جانبه تلاش کرد، لذا نه تنها در میان خلق آذربایجان (که وی به گردآوری فلکلور آن توجه جدی معطوف داشت)، بلکه در میان همه مردم ایران نامش شهرت و محبوبیت یافت. گرچه آثار صمد در رشته قصه، مسائل تربیتی، فلکلور، ترجمه، تحقیق تاریخی متعدد است، ولی به حق درباره اش گفته اند: «شاهکار او زندگیش بود».

زندگی پر حاصل و جالب، سمت گیری خلقی و مترقی، مرگ زودرس صمد بهرنگی، همه و همه به آثارش صلابت معنوی در خوردی بخشیده است.

آخرین اثر بهرنگی قصه «ماهی سیاه کوچولو» است که وی آن را تقریباً در آستانه مرگ نگاشته است. پس از مرگ او این قصه مورد تفسیرهای ادبی چندی قرار گرفت و لفافه سمبولیک و رمزآمیز آن شکافته و اندیشه های نهفته داستان بیرون کشیده شد.

از جمله آقای منوچهر هزارخانی در ویژه نامه مجله «آرش»، که به مناسبت درگذشت صمد نشریافت (آرش- شماره 18- آذر 1347)، مقاله ای نوشت تحت عنوان «جهان بینی ماهی سیاه کوچولو». در این تفسیرادبی که بر داستان سمبولیک «ماهی سیاه کوچولو» نگاشته شده، نویسنده به این قصه رنگ خاصی زده که با اعتقاد ما با محتوای واقعی قصه اختلاف دارد، بدین معنی که آقای هزارخانی در تفسیر خود جهان بینی خلقی و انقلابی بهرنگی را با جهان بینی انقلابی مآبانه و قهرمان منشانه ماهی سیاه کوچولو یکی گرفته و از اینجا سر درگمی در درک داستان ایجاد شده است.

در سال 1348 قصه های صمد و تفسیر آن در خارج از کشور نیز نشر یافت. با آنکه سالی چند از نگارش قصه صمد گذشته، این قصه موافق تفسیری که از آن شده به نوعی «آئین» معنوی و هنری کسانی بدل گردیده است که کیش قهرمانانه منفرد را تبلیغ و «لختی» و «خرفتی» خلق را نکوهش می کنند. به همین سبب است که ما پس از سال ها که از نگارش قصه بهرنگی و تفسیر آقای هزارخانی گذشته، هنوز سودمند می شمیریم که به نوبه خود در این بحث و نقد و ارزیابی هنری شرکت جوئیم.

از همان آغاز، برای منفع بودن بحث، بهتر دانستیم که به جای توسل به تعبیر و تشبیه ادبی، که ممکن است مطلب را مبهم و مشکوک باقی گذارد، با زبان مشخص و روشن تحلیل علمی به این مسئله پردازیم تا خوانندگان وسیع تری به کنه بحث و نظری که ما از آن دفاع می کنیم توجه نمایند.

نخست با خلاصه ای از محتوی قصه کوتاه «ماهی سیاه کوچولو» آشنا شویم. سرپای این قصه چنانکه گفتیم کنایه آمیز (آله گوریک) و رمزآمیز (سمبولیک) است. کنایات و رموز صمد همه جا جاندار و پرمحتوی است و خواننده را به جستجو، کشف و تفکر وامی دارد. مثلاً «ماهی سیاه کوچولو» خود سمبول فرزندی گمنام و فقیر از جامعه ماست. علیرغم برحذر باش های خانواده اش، می خواهد آخر جویباری را که در آن زائیده شده کشف کند. صمد می نویسد:

«این جویبار از دیواره های سنگی کوه بیرون می زد و در ته دره روان می شد... خانه ماهی کوچولو و مادرش در پشت سنگ سیاهی بود، زیر سققی از خزه».

در همین جملات به ظاهر عادی، نمونه ای از سمبولیسم بهرنگی دیده می شود. خانواده ای که صمد وصف می کند خانواده ای فقیر از اعماق اجتماع است که از سنت های منجمد و آداب و عادات مکرر در مکرر، هم در فکر و هم در عمل روزانه محاصره شده است. یا به زبان سمبولیک صمد «جویبار» از «دیوارهای سنگی» بیرون می زند و در «ته دره» روان است و در خانه در «پشت سنگ سیاهی» زیر «سقف خزه ایست». همین زبان سمبولیک که در پس آن محتوی معینی جای گرفته در سراسر داستان دیده می شود.

کودک کنجکاو و جسور که می خواهد بداند آخر جویبار کجاست و در جاهای دیگر چه خبر است به سخنان مادر که می گوید: «دنیا همین جاست که ما هستیم و زندگی همین است که ما داریم» توجهی نمی کند و علی رغم نکوهش «پیر ماهی ها» براه می افتد.

تمام نسج داستان تا رسیدن ماهی سیاه کوچولو به دریا (که سمبولی از جامعه و خلق است) عبارتست از عبور از مراحل مختلف نبرد، و در این سلول انقلابی قهرمان به تدریج بصیرتر و آبدیده تر می شود، گرچه، چنانکه خواهیم دید، نمی تواند به درجه لازم تکامل دست یابد.

یکی از حوادث این سیر و سلوک، ملاقات ماهی سیاه کوچولو با مارمولک است که از تیغ گیاه ها خنجر می تراشد و به ماهی های دانا می دهد. وقتی ماهی سیاه کوچولو به مناسبت دریافت خنجر از مارمولک تشکر می کند، مارمولک در پاسخ می گوید:

«تشکر لازم نیست. من از این خنجرها خیلی دارم. وقتی بیکار می شوم، می نشینم از تیغ گیاه ها خنجر می سازم و به ماهی های دانائی مثل تو می دهم. ماهی گفت: مگر قبل از من ماهی از اینجا گذشت؟ مارمولک گفت: خیلی ها گذشته اند. حالا دیگر آنها برای خود دسته ای شده اند و مرد ماهیگیر را به تنگ آورده اند.»

وقتی ماهی سیاه کوچولو از مارمولک می پرسد چگونه مرد ماهیگیر با به تنگ آورده اند. مارمولک پاسخ می دهد:

«آخر نه که همه با همند، همین که ماهیگیر تور انداخت، وارد تور می شوند و تور را با خودشان می کشند، می برند ته دریا.»

این گفتگو را برای آن نقل کردیم که بنظر ما از لحاظ درک جهان بینی نویسنده قصه یعنی جهان بینی صمد بهرنگی، و نه جهان بینی ماهی سیاه کوچولو، که با جهان بینی صمد تفاوت

دارد، دارای اهمیت است. مارمولک می گوید: «خیلی ها گذشته اند. حال دیگر آنها برای خود دسته ای شده اند... نه که همه با همند...» اتحاد و تشکل مبارزان برای به ته دریا بردن تور مرد ماهیگیر، در این عبارات برجسته می شود. و «مرد ماهیگیر» در اینجا سمبول رژیم، سمبول نظام ستمگر موجود است و صمد این سمبول را چند بار در متن داستان بکار می برد.

وقتی ماهی سیاه کوچولو، سرانجام به دریای موج خلق می رسد در اینجا حادثه ای روی می دهد و یکبار دیگر جهان بینی بهرنگی را برای خواننده روشن می کند. صمد می نویسد:

ماهی سیاه کوچولو «رفت زیر آب ته دریا را ببیند. وسط راه به یک گله ماهی برخورد: هزارها هزار ماهی. از یکیشان پرسید: رفیق من غریبه ام. از راه های دور می آیم. اینجا کجاست؟ ماهی، دوستانش را صدا زد و گفت: نگاه کنید! یکی دیگر. بعد به ماهی سیاه گفت: رفیق! به دریا خوش آمدی. یکی دیگر از ماهی ها گفت: همه رودخانه ها و جویبارها به اینجا می ریزند. البته بعضی از آنها هم با باتلاق فرو می روند. یکی دیگر گفت: هر وقت دلت خواست می توانی داخل ما بشوی...»

این گله هزارها هزار ماهی، ظاهرا همان دسته ای هستند که مارمولک از آنها خبر داد و گفت دام مرد ماهی گیر را با هم به ته دریا می برند. ما در این گله هزارها هزار ماهی با یک جنبش وسیع متشکل خلق مبارز روبرو هستیم. آنها از ماهی سیاه کوچولو می طلبند که وارد آنها شود. ولی ماهی سیاه کوچولو موافق جهان بینی خود، که کیش قهرمانان منفرد جدا از خلق و بی اعتنا به خلق است، نمی خواهد به این گروه بپیوندد و به ماهیان می گوید که او اول می خواهد «گشتی بزند» بعد وارد دسته آنها بشود. ولی در این گشت است که او، به قمیت سر به نیست شدنش، تنها موفق می شود که یک پرنده ماهی خوار را با خنجری که تهیه دیده بکشد. بیرون آمدن از محیط تنگ فردی و خانوادگی، رو آوردن به دریای خلق، شرکت در جنبش انقلابی برای نبرد با مرد ماهیگیر که دشمن ماهیان است- چنین است اندیشه نویسنده. ولی ماهی سیاه کوچولو، باتکاء جسارت خود و خنجری که از مارمولک ستانده به کشتن مرغ سقا و پرنده ماهیخوار بسنده می کند و در یک نبرد انفرادی کم ثمر نابود می شود. بهرنگی درباره سرنوشت نهائی ماهی سیاه کوچولو این عبارت پرمعنا را می نویسد:

«از ماهی سیاه کوچولو هیچ خبری نشد و تا به حال هم هیچ خبری نشده است...»

در اینکه صمد به «قهرمان منفرد» و جدا و بی اعتنا به خلق باور نداشت و اعتقادش به قهرمانان خلقی و متکی به خلق، به مجاهدان جنبش است می توان از نوشته های دیگر او نیز بروشنی دانست. مثلا صمد درباره «کوراغلو» قهرمان خلق آذربایجان می نویسد:

«قدرت کوراغلو همان قدرت توده های مردم است، قدرت لایزال که منشاء همه قدرت هاست. بزرگترین خصوصیت کوراغلو تکیه دادن و ایمان داشتن بدین قدرت است.»

اما مفسر این قصه آقای هزارخانی جهان بینی بهرنگی را نمی بیند و جهان بینی ماهی سیاه کوچولو را برجسته می سازد و کار را به ستایش قهرمانان منفرد جدا از خلق و بی اعتنا به خلق، که تکیه گاه آنها «قدرت روح و اراده است» نه قدرت جنبش انقلابی، می کشاند.

مقاله آقای هزارخانی مسلما با قریحه نویسندگی نوشته شده ولی از یک تصفیه حساب نسبت به آن مبارزان ضد رژیم، که فلسفه وی را نمی پذیرند، انباشته است. وی به ویژه گزندگی کلام را به هنگام تشبیه آنها به «کفچه ماهی ها»ی قصه بهرنگی متوجهشان می سازد و آنها را «خرهای زخمی و لنگ وامانده» و «مفعولانه تاریخ» می نامد. برای پاسخ دادن به این نوع «مناظرات» باید الگوها و معیارهائی نظیر آنچه که در نزد دیگران مستحسن است بکاربرد، ولی ما ترجیح می دهیم مباحثات سیاسی، اجتماعی و ادبی را از آرایش این نوع الگوها پاکیزه نگاه داریم و احترام و ادب را در امور علمی و هنری مراعی باشیم.

آقای هزارخانی در ساخت و پرداخت جهان بینی قهرمان منفرد از آنجا آغاز می کند که مقابله ماهی سیاه کوچولو با مادر و خانواده و «قوم پیرماهی» را «نزاع دو نسل» می شمرد. ما با این مقابله دادن نسل پیر و نسل جوان، اولی به عنوان محافظه کار و دومی بنام نسل انقلابی طبیعتا مخالفیم و آن را فاقد محتوی جدی و واقعی اجتماعی و ناشی از فراموشکاری ناسپاسانه نسبت به نسل گذشته می دانیم و برآنیم که در توارث انقلابی نسل هاست که جنبش نیرو می گیرد نه در نفی خود پسندانه و بی پایه آن.

سپس آقای هزارخانی، که معتقد است ماهی سیاه کوچولو «تیپ مدرنی است که بهرنگی معرفی می کند»، به پرورش اندیشه نادرست دوم می پردازد، حاکی از آنکه گویا عمل انقلابی می تواند بدون خود آگاهی انقلابی و از زمینه خالی شروع شود و گویا خود این عمل است که سرانجام بدان شکل لازم را عطا می کند. به تعبیر وی ماهی سیاه کوچولو بسوی زندگی دیگری می رود که خودش از چند و چونش خبر ندارد، ولی می داند که در طی راه به تدریج برایش روشن می شود. آقای هزارخانی در این فکر خود متکی به این سخن ماهی سیاه کوچولو است که در خطاب به ماهی ریزه ها می گوید: «شما زیادی فکر می کنید. همه اش که نباید فکر کرد. راه که بیفتیم ترس ما بکلی می ریزد.»

ما مارکسیست ها طرفدار درآمیختن تئوری انقلابی با پراتیک انقلابی هستیم و برآنیم که پراتیک انقلابی بدون تئوری انقلابی به گمراه می رود و می تواند دچار خطاهای فاحش و شکست تاریخی شود، چنانکه تئوری انقلابی نیز بدون عمل انقلابی به لفاظی پوچ بدل می شود. این پیوند دیالکتیک تئوری انقلابی و عمل انقلابی ما را از طرفی از همه تئوری باف های کابینه نشین و عناصر تجرید پرست و عالمان بی عمل، و از طرف دیگر از همه «پراتی سیست» های بی اعتنا به تئوری انقلابی که می خواهند از تجربه محدود و تنگ مایه خود همه حقایق عالم را بیرون کشند، جدا می کند. ولی اتفاقا آقای هزارخانی همین پراتی سیسم تنگ میدان را توصیه می کند.

آقای هزارخانی با تعبیر نادرست از قصه بهرنگی می خواهد نشان دهد که گویا اراده فردی کلید همه قفل هاست. مثلا بهرنگی جائی در قصه مورد بحث از گفتگوی ماهی با ماه سخن می گوید، ماه میگوید که انسانها قصد دارند بر روی او بنشینند. ماهی با تحیر در این نکته شک می کند. ماه در پاسخ او می گوید: «آدمها هرکار که دلشان بخواهد...» ولی ماه فرصت نمی کند لفظ «می کنند» را بر زبان جاری سازد، زیرا ابرسیاهی چهره اش را می پوشاند. برای هزارخانی این اپیزود پایه یک تعمیم فلسفی بزرگ قرار میگیرد. وی مینویسد:

«تمام صحنه شب و گفتگوی ماهی سیاه کوچولو با ماه برای اینست که یکبار دیگر این مطلب گفته شود که انسانها هرکاری که دلشان بخواهد می کنند و یکبار دیگر عامل اراده در پیروزی بر «محال» و «غیر ممکن» برجسته شود.»

این طرز طرح مسئله اراده گرائی و ولونتاریسم صرف است. اراده و نیز خرد انسانی فقط و فقط با درک قانونمندی روندهای اجتماعی و از طریق استفاد صحیح و متناسب از آنها میتواند آن وظایفی را که مطرح است حل کنند. انسانها هرکار که دلشان بخواهد نمی توانند بکنند، هر قدر هم که اراده توانا داشته باشند. پیروزی بر محال و غیر ممکن، یعنی اموری که حل آن در دستور روز تاریخ نیست، نیز شدنی نیست.

قهرمان منفردی که آقای هزارخانی می ستاید، به بیان او «به نیروی پرورش و تکامل دادن قدرت های نهفته در وجودش از دیگران متمایز می شود» و شهامتش «نیروی خلاق است که... یکبار هم چون نیروی اتم آزاد میشود». این قهرمان نه در فراز و نشیب نبرد توده ها، بلکه با پرورش قدرت های نهفته روحی به مرتبه اسرار آمیز قهرمانی میرسد.

چنین قهرمانی طبیعتا در جامعه از موجودات نادر است. بدین منظور هزارخانی پایان داستان بهرنگی را به ویژه برجسته می سازد.

بهرنگی در پایان داستان می نویسد:

«1999 ماهی شب بخیر گفتند و خوابیدند. مادر زرگ هم خوابش برد. اما ماهی سرخ کوچولوئی هر چقدر کرد خوابش نبرد، شب تا صبح همه اش در فکر دریا بود.»
در نظر آقای هزار خانی قهرمان منفرد، متکی به قدرت روح شخصی خود، متنفر از نسل قبل از خود، کسی که می خواهد در حین حرکت، حرکت را بیاموزد، نمونه اصل قهرمان است. و برای او تصور خلق مجاهد، تصور هزارها هزار مجاهد خلقی که خصیصه دوران ماست مطبوع نیست، لذا طبیعی است که بنظر او حتما فقط یک تن از 12 هزار تن می تواند به دریا فکر کند و بقیه همه شب بخیر می گویند و همراه مادر بزرگ، این نماینده فرتوت نسل گذشته، بخواب خرگوشی غفلت و رخوت فرو می روند. آری، بنظر آقای هزار خانی قهرمان منفرد که متکی به اسرار روح و اراده است موجودی است نادر و برگزیده.

ما در دورانی بسر می بریم که عصر قهرمانان و پهلوانان منفرد «متکی به قوت روح» و بی اعتنا به «توده های لخت و ترسو» پایان یافته و عصر قهرمانان خلقی، مجاهدان وابسته به جنبش خلق که به جهان بینی انقلابی و سازمان انقلابی مجهزند، آغاز شده است. تنها به یاری چنین قهرمانی است که می توان وظایف عظیم و ماوراء بغرنج تحول بنیادی جامعه را حل کرد: لنین می گوید:

«علت کامیابی ما در آنست که توانستیم انرژی قهرمانی و شور توده ها را اوج دهیم و تلاش های سوزان و انقلابی را بر روی مهمترین وظایف مبرم متمرکز سازیم.» (کلیات، جلد 30، صفحه 18)

وظیفه، جستجو و پرورش قهرمانان منفرد نیست که در 12 هزار تن فرزند خلق تنها یک تن است؛ وظیفه بالابردن شور توده ها و متوجه کردن تلاش سوزان آنها بر روی وظایف مبرم است. این قهرمان نوین مختصاتی دارد که آن هم نوین است:

قهرمان نوین ازداعیه های شخصی می برد و به خواست مردم می پیوندد، وی واقعیت را درک می کند تا موافق قوانین تکاملی آن، آن را دگرگون سازد؛ وی ایدال «زیبا مردن» و ایثار به خاطر ایثار را کنار می گذارد، ولی مرگ را هرگاه که برای پیشرفت امر مردم ضرور گردد، با خونسردی به مثابه یک حادثه طبیعی، بدون جزع و فزع، تلقی می کند، افزار معجزه گرا و سازمان متشکل پیشاهنگان انقلابی است؛ خود پسندی خود را جانشین انضباط نمی کند، شخصیت خود را در تلاش ملال آور و خسته کننده، تحول انقلابی غرق می سازد و برای او ژست های آرتیستیک و دراماتیک در صحنه تاریخ مطرح نیست، بلکه کار جدی و مصرانه در چارچوب ضرورت های زمان و مکان مطرح است.

اینست آن تیپ مدرن که جنبش عظیم انقلابی مارکسیستی-لنینیستی عصر ما ایجاد کرده است و با قهرمانان تیپ کهن تفاوت اساسی دارد. بهرنگی علاقه خود را به این نوع قهرمان همه جا نشان داده است. آقای هزارخانی می خواهد آن تیپ کهن را به عنوان تیپ مدرن جلوه دهد و وجهه بهرنگی را پشتوانه آن سازد. تمام مسئله اینجاست. او می خواهد باتکاء تئوری قهرمانان منفرد که از منبع اسرار آمیز روح خود تغذیه میشوند. خیل انبوه مبارزان ضد رژیم را تا سطح «خرلنگ و امانده»، که به بیان دشنام آمیزیکی دیگر از همفکران آقای هزارخانی «زندگی گیاهی» دارند پائین آورد.

باید نه تنها به سست بنیانی فکری این نظریات پی برد، بلکه از نیرنگی که برای گمراهی مبارزان در کار است نیز هشیارانه برحذر بود.